

جوافراطی‌ها در پاکستان

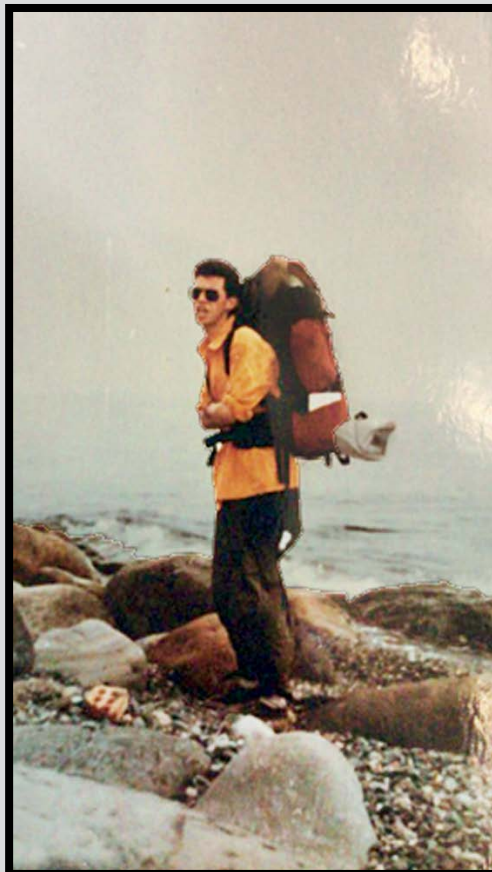
در سفر پاکستان مشغول خواندن نماز بودم و حواسم نبود به شیوه خودمان در حال خواندن نماز هستم، یک لحظه حس کردم جو اطرافم خیلی سنگین است، سریع فهمیدم چرا این‌گونه شده و نماز را تمام کردم. آن افرادی که آنجا بودند ما را نجس خطاب می‌کردند، پیش خودم گفتم الان است که تکه پاره شوم، به سمت آمدند اما فقط عینکم را از روی صورتم برداشتند و در داخل آتش انداختند. من هم سریع آنجا را ترک کرده و آنها نیز سد راهم نشدند.

حمله مست‌ها در تایلند

در تایلند همه چیز خوب پیش می‌رفت و من مشغول سیاحت بودم که یکباره چند جوان مست راهم را سد کردند. آنها دست و پا شکسته انگلیسی حرف می‌زدند. معلوم بود حال خوبی ندارند و مرا به دیوار چسباندند و با چاقو به دیوار کنار صورتم ضربه می‌زدند. یکی دو نفرشان گفتند دلمان به حالت می‌سوزد. من هم هیچ تکانی نمی‌خوردم و حرفی نمی‌زدم تا این‌که بعد از چند دقیقه من را رها کردند. در مسافرت‌هایم هیچ‌گاه احساس ناامنی نکردم با این‌که همیشه در خیابان بودم. زمان‌هایی هم که در کوه یا جنگل بودم خوشبختانه هیچ حیوانی به من حمله نکرد.

گم شدن در جنگل

در سفرم به هند اتفاقات بسیاری برایم افتاد، روزی در مسیر جنگلی کوهستانی متوجه شدم مسیر مثل جاده چالوس خودمان دور کوه پیچ در پیچ است. تصمیم گرفتم مسیر را دور بزنم برای همین وارد جنگل شدم و شش ماه در آن جنگل گم شدم. روزهای اول فقط در جنگل می‌رفتم تا این‌که متوجه شدم در این جنگل قیابلی در کپر زندگی می‌کنند. به اولین قبیله که رسیدم رئیسش یک خانم بود. اهالی قبیله از من می‌ترسیدند چون کوله‌پشتی به من چسبیده بود فکر می‌کردند من انسان نیستم و از مریخ آمده‌ام. یا در منطقه دیگر جنگل همه از من ترسیدند و کدخدای روستا آمد و گفت فقط او چندبار از جنگل خارج شده و انسان‌های دیگر را دیده است. به سختی به او حالی کردم آب و غذا می‌خواهم که چند روزی مهمان آنها شدم. بعد از شش ماه از آن جنگل و از میان ده‌ها قبیله خارج شدم.



کور شدن در بمبئی

در سفر به بمبئی همیشه در خیابان می‌خوابیدم. این‌که بتوانی جای خواب در خیابان گیر بیاوری یک شانس بزرگ است. شب دوم یکی از اهالی به من گفت جای خواب می‌خواهی و من از خدا خواسته گفتم دنبال جای خواب هستم، او هم گفت یکی کنارش مرده است و می‌تواند جای خواب مرده را به من بدهد. وقتی آماده خواب در جای مرده شدم، کنارم فردی بود که انگلیسی بلد بود، او پزشک بود. قرص‌های داخل کوله را بیرون ریختم و اسامی آنها را پرسیدم، او همه را با جزئیات برایم توضیح داد. به او گفتم چرا در خیابان می‌خوابی که در جوابم گفت: روزها پزشک هستم و شب‌ها یک جا برای خواب باشد کافی است. دیدم خیلی راحت کنار خیابان خوابید و برایش مهم نبود. صبح بیدار شدم ولی نتوانستم چشمانم را باز کنم، حس کردم کور شدم برای همین شروع به فریاد زدن کردم تا یک زن به کمکم آمد و دستم را گرفت و نزد پزشک برد. دکتر گفت به عنیه چشمم آسیب رسیده است. او چند قطره در چشمم ریخت. آن زن من را سه روز در خانه خود نگه داشت تا چشمانم خوب شد و از آنجا به ایران برگشتم. نفهمیدم آن شب چه اتفاقی افتاد و چشمم آسیب دید.



در سفرم به هند

اتفاقات بسیاری

برایم افتاد، روزی در

مسیری کوهستانی

جنگلی متوجه شدم

مسیر مثل جاده

چالوس خودمان دور

کوه پیچ در پیچ است،

تصمیم گرفتم که

مسیر را دور بزنم برای

همین وارد جنگل

شدم و ۶ ماه در آن

جنگل گم شدم

